گفت‌وگوی «جوان» با دختر شهید فرشته باخوشی که ۳۱ مردادماه ۱۳۶۶ توسط ضدانقلاب ترور شد

کومله‌ها مادرم را مقابل چشمانمان تیرباران کردند

غلامحسین بهبودی

در میان شهدای ترور، خصوصاً در خطه کردستان، به بانوان شهیدی برمی‌خوریم که تنها به جرم جانبداری از امام و نظام اسلامی، توسط گروه‌های ضد انقلاب به شهادت رسیده‌اند. کردستان سرزمین مجاهدت‌های خاموش است و در این میان بانوان، مظلوم‌ترین و محجوب‌ترین شهدای این خطه هستند. این روزها که اخباری چون به شهادت رسیدن ۱۱ بسیجی در مناطق مرزی مریوان اذهان را متوجه جنایات ضدانقلاب کرده است، گذری به زندگی شهید فرشته باخوشی از شهدای ترور کردستان می‌اندازیم که ۳۱ مردادماه ۱۳۶۶ توسط ضدانقلاب ترور شد. گفت‌وگوی ما با بیگرد مردوخی دختر شهید را پیش رو دارید.

ضدانقلاب در کردستان همیشه سعی می‌کرد عامه مردم را همراه خودش نشان بدهد، به آنهایی هم که با او نبودند تهمت مزدوری می‌زد. مادر شما چطور آدمی بودند؟

مادرم یک زن کاملاً معمولی بود. یک بانوی کُرد روستایی اهل خانه و خانواده که آزارش به هیچ کس نمی‌رسید. ایشان سواد نداشت و جانبداری‌اش از انقلاب فطری و بر اساس ماهیت اسلامی‌اش بود. اگر بخواهم در چند جمله زندگی مادرم را تعریف کنم، اینطور می‌شود: یک خانم کشاورززاده که سال ۱۳۱۹ در روستای خشکین از توابع مریوان به دنیا آمد و به خاطر شرایط خاص اجتماعی آن دوران نتوانست درس بخواند اما هوش زیادی داشت و هنرهای مختلفی را آموخته بود. مادرم بعد از ازدواجش به روستای درگاه شیخان می‌رود و آنجا با سه پسر و دو دخترش زندگی آرامی را سپری می‌کند. خانواده ما خیلی مرفه نبود، اما انس و الفت زیادی بین اعضای خانواده وجود داشت. بعد از انقلاب و شروع جنگ، زندگی ما دستخوش تغییرات زیادی شد. به خاطر بمباران دشمن مجبور می‌شدیم مرتب جا عوض کنیم و از این منطقه به منطقه دیگر برویم.

مردم کردستان جنگ را طور دیگری حس کردند. اصلاً آنها در جنگ زندگی می‌کردند، از شرایط آن روزها بگویید.

در زمان جنگ من سن زیادی نداشتم، اما مادرمان و بزرگ‌ترها مرتب محل زندگی‌مان را عوض می‌کردند تا از بمباران دشمن در امان باشیم. دهه ۶۰ مدتی در مریوان بودیم، آنقدر هواپیماهای دشمن آنجا را زدند که مجبور شدیم در سال ۱۳۶۳ به روستای ننه نقل مکان کنیم. به عنوان مهاجر جنگی در یک مرکز بهداشت نیمه‌کاره که فقط اسکلتش را زده بودند، ساکن شدیم. پدر و مادرم شبانه‌روز کار کردند تا توانستند دو اتاق مرکز را برای اسکانمان آماده کنند. مادرم زن بسیار بادرایت و باکفایتی بود و با امور بهداشتی آشنایی کامل داشت. کار پانسمان، تزریق و این چیزها را بلد بود. به محض استقرار در روستا، کارش را شروع کرد. وضعیت بهداشتی روستای ننه نامناسب بود، یعنی هیچ گونه امکانات بهداشتی و درمانی نداشت. مردم در مسائل پزشکی و درمانی کاملاً سنتی عمل می‌کردند. مادرم شخصاً امکانات اولیه تزریق و پانسمان و داروهای اورژانسی را تهیه می‌کرد و به درمان مردم می‌پرداخت.

یعنی کارهای درمانی مردم روستا را مادرتان انجام می‌داد؟

نه اینکه بگویم طبابت می‌کرد، بلکه اقدامات بهداشتی اولیه را انجام می‌داد. مثلاً کسی مجروح می‌شد، زخم‌هایش را پانسمان می‌کرد یا کار تزریق خانم‌ها را انجام می‌داد. گاهی اوقات ساعت‌ها وقت خودش را در کمال دلسوزی و صبر به پانسمان جراحات عفونی مردم اختصاص می‌داد. آنها را می‌شست و درمان می‌کرد. اعتقاد داشت خدمت عبادت است. یادم است یک بار در روستای ننه خانواده مستضعفی زندگی می‌کردند که سرپرستی نداشتند، یکی از پسرهای خانواده به مرض سل مبتلا شده بود، به علت فقر مالی و نداشتن سرپرست کسی به او توجه نمی‌کرد. بیماری‌اش حاد شده بود. مادرم چند بار او را به بیمارستان صحرایی رزمندگان در سه راه حزب‌الله برد، اما بهبودی پیدا نکرد. والدینم این پسر را جهت مداوا به شهرستان سنندج هم بردند. دکترها داروهای زیادی برای بیمار تجویز کرده بودند که باید آنها را سر وقت مصرف می‌کرد اما پسرک کسی را نداشت تا داروهایش را به موقع به او بخوراند. مادرم روزی چند بار می‌رفت داروهای بیمار را سر وقت به او می‌داد و برمی‌گشت. اینقدر صبر و حوصله در این زمینه از خودش نشان داد تا توانست سلامتی این جوان را به او برگرداند. از دیگر کارهایی که مادرم برای مردم فقیر روستا انجام می‌داد توجه ویژه به پیرزنان و افراد پیر و سالخورده و بدون سرپرست بود. مرتب به آنها سرکشی می‌کرد. در رفع نیازشان تلاش می‌کرد و لباس‌هایشان را می‌شست، اتو می‌کرد و به آنها برمی‌گرداند.

چطور شد که ضد انقلاب تصمیم گرفتند مادرتان را ترور کنند، ایشان که سمت رسمی‌ای نداشت. یک زن روستایی کرد بود و به گفته شما به دیگران هم کمک می‌کرد؟

مادرم با کارهای خداپسندانه‌اش محبوب مردم شده بود. اهالی برایش احترام زیادی قائل بودند و حرفش را گوش می‌کردند. ضدانقلاب توقع داشتند مادرم با آنها همراه شود و مردم را علیه نظام اسلامی بشوراند اما برعکس ایشان از انقلاب و نظام اسلامی دفاع می‌کرد. مردم هم با تبعیت از او همه به سلک علاقه‌مندان انقلاب اسلامی درآمده بودند. کومله وقتی این رفتار را از مادرم دید، تصمیم گرفت ایشان را ترور کند.

یعنی فقط به جرم عدم همراهی با ضدانقلاب ترورش کردند؟

بله، بعضی از ضد انقلاب‌های بومی آدم‌های متعصبی بودند. می‌گفتند یا با ما هستی یا علیه ما. اصلاً تحمل حرف مخالف را نداشتند، خصوصاً که این حرف مخالف از سوی اهالی بومی منطقه باشد. فکر می‌کردند مردم کرد باید چشم و گوش بسته حرف آنها را قبول کنند. مادرم در زمانی که کسی جرئت نداشت حرفی از انقلاب بزند، از حضرت امام اسم می‌برد و از ایشان و نهضت اسلامی‌اش دفاع می‌کرد.

چطور مادرتان را به شهادت رساندند؟

در مدتی که در روستای ننه بودیم پدر و مادرم توانستند با تلاش خانه کوچک و زیبایی بسازند. حدود یک ماهی بود اسباب‌کشی کرده بودیم که آن اتفاق تلخ افتاد. غروب روز جمعه سی‌ام مرداد ماه ۶۶ در حیاط منزل نشسته بودیم. مادرم بستنی خریده بود و در حال خوردن بودیم. حیاط خانه نوساز ما هنوز دیوار نداشت. در روبه‌روی منزل ما هم استخری پر از آب بود و تصویر غروب خورشید در آن منعکس شده بود. مادرم نگاهی به استخر انداخت و گفت: چه غروب دلتنگی! بعد آهی کشید و ساکت شد. خیلی غمگین بود، گفتیم: مادر چیزی شده، چرا نگرانی؟ گفت: شب گذشته خواب بدی دیدم. خدا ختم به خیر کند. پرسیدیم: چه خوابی؟ گفت: در خواب دیدم که یک مرد هتاک و گستاخ در حالی که مقداری پیاز با خود حمل می‌کرد بدون اجازه وارد منزل ما شد و سیلی محکمی به من زد. پیازها را گذاشت و رفت. من خیلی ناراحت شدم و گفتم: عجب آدم بی‌ادب و بی‌حیایی! در خانه خودم به من سیلی می‌زند. در این هنگام برادرم محمود پیشم آمد و گفت: فرشته‌جان نگران نباش، بیا پیش من بخواب. از خوشحالی اینکه برادرم را پس از سال‌ها دیده‌ام از خواب پریدم (برادر مادرم در سال ۱۳۵۵ در یک حادثه رانندگی فوت شده بود). مادرم این خواب را تعریف کرد و ساکت شد. ما هم او را دلداری دادیم و گفتیم: نگران نباش ان‌شاءالله اتفاقی نمی‌افتد. بعد از شام خوابیدیم. نیمه‌های شب سر و صدایی بلند شد، دیدیم عده‌ای پشت در هستند و می‌خواهند داخل شوند. اول مقاومت کردیم و در را باز نکردیم اما وقتی مادرم سماجت آنها را دید، گفت: بروم ببینم اینها چه می‌خواهند. رفت و در را باز کرد و گفت: این وقت شب چه می‌خواهید؟ گفتند: شما باید با ما بیایید. مادرم مقاومت کرد اما فایده‌ای نداشت. او را به زور بردند، ما دنبالش راه افتادیم، هر چی گریه کردیم بی‌فایده بود، ما را به زور برگرداندند. چند دقیقه بعد صدای رگبار همه ما را غافلگیر کرد، بلافاصله رفتیم بیرون ببینیم چه اتفاقی افتاده است. دیدیم در فاصله صد متری خانه‌مان، مادرمان را تیرباران کرده‌اند. تصور کنید چقدر سخت است که پیکر مادرت را غرق در خون در آن شرایط ببینی.

> بعضی از ضد انقلاب‌های بومی آدم‌های متعصبی بودند. می‌گفتند یا با ما هستی یا علیه ما. اصلاً تحمل حرف مخالف را نداشتند، خصوصاً که این حرف مخالف از سوی اهالی بومی منطقه باشد. فکر می‌کردند مردم کرد باید چشم و گوش بسته حرف آنها را قبول کنند. مادرم در زمانی که کسی جرئت نداشت حرفی از انقلاب بزند، از حضرت امام اسم می‌برد و از ایشان و نهضت اسلامی‌اش دفاع می‌کرد

مسلماً شهادت مادر آن هم مقابل چشمان فرزندانش به این راحتی‌ها از یاد آدم نمی‌رود؟

بله همینطور است. گفتن و شنیدن از چنین حادثه‌ای سخت است، چه برسد به اینکه آدم در زندگی‌اش به عینه آن را درک کرده باشد. این واقعه تأثیر واقعاً بدی روی ما گذاشت. دو شب بعد از شهادت مادرم در خواب دیدم که همراه برادرم فاتح به دنبال مادرم می‌گشتیم. گذرمان به یک نانوایی افتاد. از مردمی که آنجا بودند سراغ مادرم را گرفتیم. گفتند: مادرتان در آن باغ بزرگی است که در رو به رو قرار دارد. ما به طرف باغ رفتیم. در بزرگ زیبای قرمز رنگی روی آن نصب شده بود. تابلویی بالای در بود که روی آن نوشته بود: «جنت». وارد باغ شدیم. مادر در حالی که لباس بسیار زیبایی بر تن داشت به استقبال ما آمد. ما را بغل کرد و مدتی در باغ با هم قدم زدیم. بعد گفت: بچه‌ها شما بروید. گفتیم: پس شما؟ گفت: اینجا خانه من است. هیچ کس بدون اجازه من نمی‌تواند اینجا زندگی کند. شما باید به خانه برگردید. ما با دلی غمگین از مادر خداحافظی کردیم و برگشتیم. این خواب خیلی از وقایع را برایم روشن کرد. مادرمان شهید راه نهضت اسلامی امام شده بود و ثمره شهادت هم سعادت و عاقبت به خیری بود.

جالب است که ضد انقلاب با وجود این همه جنایتی که علیه مردم بومی منطقه کرده، هنوز هم می‌خواهد از حربه‌های جدایی‌طلبانه استفاده کند.

بله، آنها اگر دستشان برسد خودشان بدترین بلاها را سر مردم کرد می‌آورند. به نظر من مسئولان نباید منفعل باشند و باید اقدامات لازم را انجام بدهند تا جوان‌ترها به سمت گروه‌های جدایی‌طلب سوق پیدا نکنند. مردم کردستان مسلمان هستند و دلشان با این کشور و نظام است، بنابراین همه باید مراقب باشیم تا دشمن وحدتمان را نشانه نگیرد. اگر اتحادمان را حفظ کنیم و روشنگری‌های لازم انجام گیرد، هیچ کسی نمی‌تواند در منطقه آشوب به پا کند. شهادت ۱۱ بسیجی یا حوادثی از این دست نشان می‌دهد که ما مردم پشت انقلاب هستیم. وگرنه که ضد انقلاب یک لحظه هم دست از دشمنی‌هایش برنداشته است. اتحاد می‌تواند همه توطئه‌ها را خنثی کند.

گفت‌وگو

روایتی از زندگی شهید ولی امامی در گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید

بچه‌های جنگ طور دیگری مرد می‌شدند

فریده موسوی

در دوران دفاع مقدس در خصوص رزمنده‌های کم‌سن و سال گفته می‌شد که محیط جبهه آنها را خیلی زود مرد می‌کرد اما شاید بهتر باشد بگوییم این مردهای کوچک بودند که دل به طوفان جبهه می‌سپردند تا خود را سپر بلای آرامش و آسایش دیگران قرار دهند. وقتی در گفت‌وگو با نجمیه امامی خواهر شهید ولی امامی با زندگی این شهید دفاع مقدس آشنا شدم، احساس کردم این نوجوان ۱۶ ساله چقدر زود مرد شده بود که بار خانواده بدون سرپرستش را به دوش می‌کشید و در عین حال دغدغه جنگ و حفظ جبهه‌ها را داشت. بزرگمرد کوچکی که از کودکی طعم فقر و محرومیت را چشید اما آنقدر غیرت داشت که هیچ‌گاه در مقابل سختی‌ها کمر خم نکند. روایت خواهر شهید را پیش رو دارید.

> برادرم سال ۶۱ در منطقه سومار بر اثر بمباران دشمن به شهادت رسید. پیکرش طوری سوخته بود که مادرم از خال کمرش او را شناسایی کرد. مادری که سال‌ها با دستان پینه بسته رزق حلال برای فرزندان بی‌پدرش تهیه کرده بود، حالا نتیجه آن مال حلال را در عاقبت بخیری ولی می‌دید

سرپرست کوچک

هنوز بچه بودیم که طعم بی‌پدری را احساس کردیم. پدرم ما را ترک کرده بود و مادرم که زنی خانه‌دار بود، سعی می‌کرد سه پسر و دو دخترش را با رزق حلال بزرگ کند. دست‌های مادر مرحومم را به یاد دارم که از فرط کار سخت و سنگین تاول زده بود. از کمردرد شب‌ها خوابش نمی‌برد و تنها آرزویش این بود که بچه‌هایش مؤمن بار بیایند و عاقبت بخیری را نصیب خود کنند. ولی متولد سال ۱۳۴۴ و فرزند چهارم خانواده بود. کودکی شجاع و غیرتی که تا قد کشید و توانایی کار پیدا کرد، دو جا مشغول شد تا مادرمان مجبور به بیگاری نباشد. برادرم با آنکه نوجوان کم سن و سالی بود، صبح‌ها روزنامه می‌فروخت و عصرها در مکانیکی کار می‌کرد. حتی یادم است وقتی خسته و کوفته به خانه می‌رسید، قربان صدقه مادرمان می‌رفت و دست‌های پینه بسته‌اش را مالش می‌داد. می‌گفت: تا من هستم دیگر نباید از این دست‌ها برای کارهای سنگین استفاده کنی. یک جور رابطه عاطفی قوی بین این مادر و پسر وجود داشت.

روح صیقل یافته

انقلاب که شد، ولی خود به خود به سمت آن کشیده شد. کارهای سختی که می‌کرد باعث شده بود روحش صیقل پیدا کند و حق و باطل را تشخیص بدهد. از همان بدو تشکیل بسیج عضوش شد و تا دیروقت در پایگاه نگهبانی می‌داد. شب‌ها با لباس خاکی بسیجی به خانه می‌آمد و گاهی اسلحه‌اش را هم با خودش به خانه می‌آورد و زیر سرش می‌گذاشت. سن کمی داشت و آن موقع اجازه نمی‌دادند به جبهه برود. تا به ۱۶ سالگی رسید، آهنگ رفتن کرد. مادرم به خاطر علاقه زیادی که به ولی داشت، اجازه رفتن نمی‌داد. برادرم آنقدر اصرار کرد تا مادرمان راضی شد.

عشق به امام و انقلاب شده بود همه چیز برادرم. در مورد ارزش‌های انقلابی با نزدیک‌ترین کسانش تعارف نداشت. ما یک عمویی داشتیم که رادیو مجاهد گوش می‌داد و تفکرات ضد انقلابی داشت. یک بار ولی به او گفت: عموجان دعا کن این بار که به جبهه می‌روم برنگردم، وگرنه می‌دانم با تو چه کار کنم! رفت و دیگر برنگشت.

بزرگمرد کوچک

برادرم پیش از شهادتش مجروح شده بود. آن روزی که با تن مجروح از جبهه برگشت را فراموش نمی‌کنم. بدنش پر از ترکش بود. بنده خدا مادرم برای اینکه درد و بلا از جان پسرش دور شود، برای او قربانی کرد اما ولی قصد نداشت به این راحتی‌ها از جبهه دل بکند. خوب که شد، دوباره رخت رزمش را پوشید و راهی شد.

محیط جبهه باعث شده بود ولی در ۱۷-۱۶ سالگی یک مرد کامل به نظر آید. آن موقع من ازدواج کرده بودم و دو فرزند داشتم. دو سال هم از برادرم بزرگ‌تر بودم، ولی احساس می‌کردم او از من بزرگ‌تر است. هر وقت به مرخصی می‌آمد به من و خواهرانم سر می‌زد. پیگیر احوالمان می‌شد و به اصطلاح برایمان پدری می‌کرد. هیچ وقت صلابتی را که در چهره و رفتار ولی بود فراموش نمی‌کنم. بچه‌های جنگ طور دیگری مرد می‌شدند.

برادرم برای بار آخر به منطقه سومار اعزام شد. سال ۶۱ در همان منطقه بر اثر بمباران دشمن به شهادت رسید. پیکرش طوری سوخته بود که مادرم از خال کمرش او را شناسایی کرد. مادری که سال‌ها با دستان پینه بسته رزق حلال برای فرزندان بی‌پدرش تهیه کرده بود، حالا نتیجه آن مال حلال را در عاقبت بخیری ولی می‌دید. شهادت برادرم کمر همه ما را شکست. قرار بود وقتی این بار از جبهه برگشت، دختر همسایه را برایش خواستگاری کنیم، اما برادرم به حجله شهادت رفت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۴۲

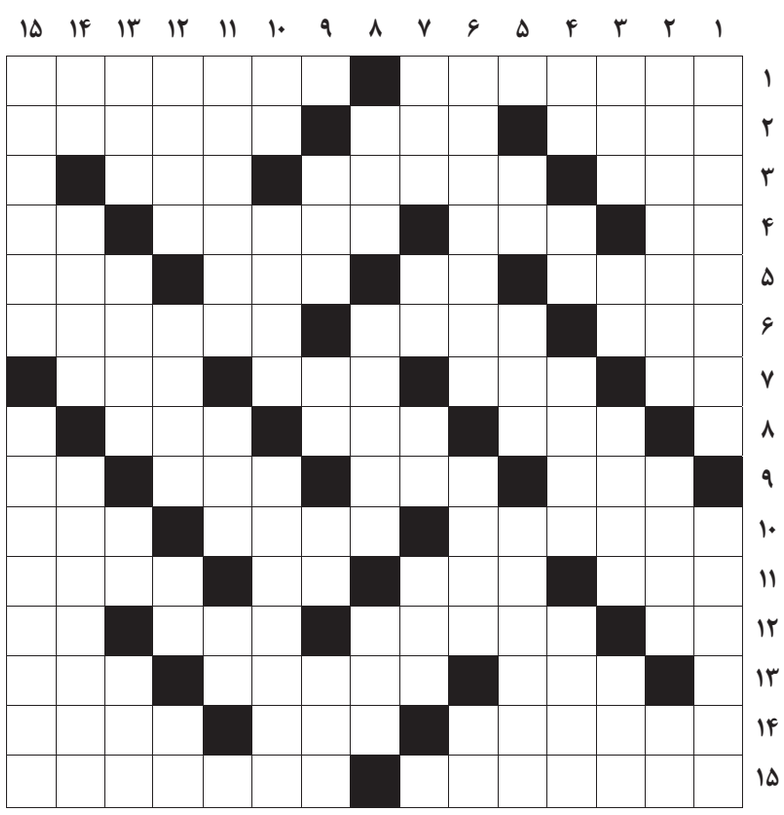

از راست به چپ

■ ۱- این سازمان در سال ۲۰۰۱ از سوی رهبران چین، روسیه، قزاقستان و ... با هدف برقرار کردن موازنه در برابر نفوذ امریکا و ناتو در منطقه، پایه‌گذاری شد- وارستگی و ازخودگذشتگی ■ ۲- آنزیم مبدل شیر به پنیر- گل خوشبو- پایتخت کشور کانگوروها ■ ۳- باغ غصب‌شده حضرت زهرا- آبزی باهوش- نظر انتخاباتی ■ ۴- خدای درویش- رنگ آتش- بنیانگذار سوئیسی صلیب‌سرخ- رنج و محنت ■ ۵- اتاقک تاریک- کم آذری- گرمی آتش- نهی شاعرانه از آمدن ■ ۶- نماز یک رکعتی- مزرعه آخرت- هواپیمای بدون موتور ■ ۷- همسر مرد- ثروتمند- زندان- مباهات‌کردن ■ ۸- در خانه‌اش شبنمی توفان است- خندق بلا- شعبه‌ای از دین بودایی ■ ۹- تنبک- مکانی در مکه- اسب رستم- ضمیر اشاره ■ ۱۰- دیو سپیدپای دربند است در تعبیر ملک‌الشعرای بهار- دعای خیر- اسلحه کمری ■ ۱۱- چرک و کثافت- از بام تا شام- حرف فقدان- ظرف آبگوشت ■ ۱۲- مساوی- حق معاینه طبیب- از رنگ‌های گرم- بالای فرنگی ■ ۱۳- از حروف مقطعه قرآنی- پیل- مهار توپ توسط دروازه‌بان ■ ۱۴- دریاچه‌ای در مریوان- درد چشم- از گناهان کبیره ■ ۱۵- اولین سکه‌ها در این دوره تاریخی در ایران ضرب شد- انجام آن قبل از مسابقه ورزشی ضروری است

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی گلدوزی سنتی نقش گل و بوته به صورت حلقه‌های تو در تو- فقیری و تهیدستی ■ ۲- پس‌انداز و ذخیره‌کردن- جانشین اسم- چهره شطرنجی ■ ۳- خوب و حسن- تلخ- مسلک سیاسی- کلمه سوالی ■ ۴- شکم‌بند طبی- عدد خرابی اوضاع- نامی برای شانه‌به‌سر- اندازه صدای هر سیستم صوتی ■ ۵- مروارید- درخت قالی‌بافان- جد بزرگ تهمتن ■ ۶- عنوان پادشاهان مغولی- جزیره مرجانی- باران اندک ■ ۷- فدراسیون بین‌المللی دو و میدانی- سوی و طرف- ماسه- زینت ■ ۸- آقا و سرور- آرا و فتاوای قضایی و شرعی- از آلات موسیقی ■ ۹- شیرین‌تر از فرزند- شهر مرکبات- مایه حیات- سوغات گجرات ■ ۱۰- صدمه و آسیب- نامی دخترانه از یک گل- شرمساری و شرمندگی ■ ۱۱- قند سوخته- بخشش و کرم- شهر برج طغرل ■ ۱۲- سرانگشتان- ورقه‌های چاپی تبلیغاتی- وحشی- حرف فاصله ■ ۱۳- رنگ دریا- از گیاهان زینتی- چه وقت- خطا و اشتباه ■ ۱۴- طلا- رهبر حزب- بیماری فراموشی ■ ۱۵- آنچه که از کسی به جا ماند- ناسازگاری و تنفر غریزی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

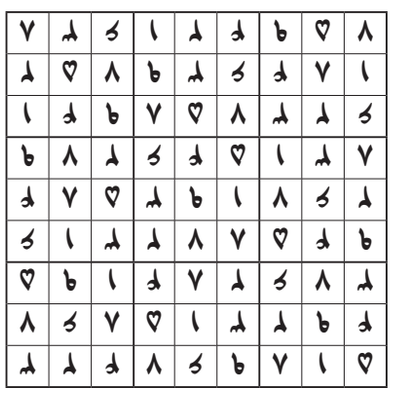

جدول کلمات متقاطع
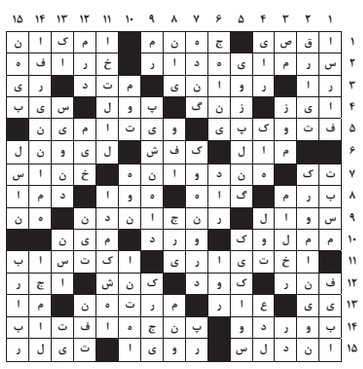
پاسخ جدول شماره ۵۴۴۱